

خاطره ای بمناسبت روز جهانی زن.

محمود صالحی



در سالهای گذشته یک نفر بازجو در شهر سقز حضور داشت بنام "ب - گ". این فرد از نظر جسمی بسیار هیکلی و خیلی گردن کلفت بود و در ضمن خیلی خشن. به قول خودشان چکشی عمل می کرد. در زمان این بازجو تعدادی از فعالان شهر از بعضی مواضع خود عقب نشینی کرده بودند و در کل وحشت و ترس از این فرد بود. چند روز مانده به 8 مارس روز جهانی زن ؛ از اداره اطلاعات با من تماس گرفتند و مرا به آنجا احضار کردند. ساعت 10 صبح به اداره اطلاعات مراجعه کردم.

زنگ درب ورودی اداره اطلاعات را زدم.

سرباز: بلی ؟ من محمود صالحی هستم و احضار شدم.

سرباز در را باز کرد و من وارد حیاط کوچک آن اداره شدم. سرباز مرا به یک راهرو راهنمایی کرد

و روی یک صندلی نشستم. سرباز با مسئول خود تماس گرفت و گفت که محمود صالحی آمده است. بعد از چند دقیقه انتظار، مرا به یک اتاق سرد و کوچک منتقل کردند. بعد از 10 دقیقه آقای ب - گ، به اتاقی که من حضور داشتم مراجعه کرد و روبروی من نشست، بعد از احوال پرسی، گفت محمود صالحی شما هستی؟

ج - بله من هستم.

بازجو: چه خبر از دوستانت؟

ج - همه خوب هستند.

بازجو: از آقای م - ع - خبر دارید؟

ج - بله خبر دارم.

بازجو: وضعیتش خوب است؟

ج - بله

بازجو: به نظر شما دیگر جرات دارد دمش را تکان دهد؟

ج - ببخشید جناب منظور شما را متوجه نشدم؟

بازجو: هیچی بگذریم. آقای صالحی چند روز مانده به روز زن شما؟

ج - زیاد نمانده.

بازجو: امسال همچون سالهای گذشته مراسم برگزار خواهید کرد؟

ج - بله طبیعی است که هر سال در شهر مراسم برگزار خواهد شد.

بازجو: نقش شما در این مراسم ها چیست؟

ج - من خودم بانی و برگزارکننده مراسم روز جهانی زن نیستم، ولی در آن مراسم ها شرکت خواهم کرد.

بازجو: ولی امسال نباید به هیچ عنوان در این مراسم ها شرکت کنید.

ج - برای چه من نباید در آن مراسم ها شرکت کنم؟

بازجو: من به شما می گویم که نباید شرکت کنید.

ج – آخر جناب این چه درخواستی است که شما از من می کنید و انتظار دارید من آن را قبول کنم.

بازجو: یعنی چه قبول نمی کنید؟ وقتی من می گویم باید قبول کنید.

ج – ولی جناب من عرض کردم که برگزارکننده مراسم نیستم ، اما اگر از من دعوت کنند و یا در

خیابان مشاهده کنم که مراسم برگزار شده، "حتما" شرکت خواهم کرد.

بازجو: آخر روز زن به شما چه ربطی دارد؟ مگر شما زن هستی ؟

ج – جناب من از نظر جنسیت زن نیستم ، اما همسرم زن است؛ مادرم زن است، خواهرم زن است و

شما هم مادر ، همسر و خواهر دارید که همگی آنان، زن هستند. چرا باید ما به پاس آن همه زحماتی

که این زنان در طول زندگی می کشند ؛ یک روز برای آنان مراسم برگزار و حداقل در آن روز از

انان تشکر و قدردانی نکنیم.

بازجو از این صحبت های من عصبی شد و داد زد . من می گویم تو نباید شرکت کنی ، تو داری به

من درس اخلاق می دهی. ما خودمان در ایران روز زن داریم شما چرا در آن مراسم شرکت نمی

کنی.

ج – جناب بازجو این روز جهانی است به این خاطر مردم شرکت می کنند.

بازجو: شما چرا می خواهید به من درس اخلاق بدهید؟

ج – با عرض معذرت من به شما درس اخلاق نمی دهم .

بازجو: من به شما میگم تو نباید در مراسم روز زن شرکت کنی، این یک دستور است.

ج – با عرض معذرت، اما من که مامور شما نیستم که به من دستور می دهید؟

بازجو: به خدا قسم اگر تو را در خیابان و یا در مراسم ببینم بهت شلیک خواهم کرد و مطمئن باش که

تو را خواهم کشت.

ج – مشکلی نیست به من شلیک کنید. من که کار خلافی نمی کنم. برگزاری مراسم جرم نیست و هر

کسی آن را برگزار کند من شرکت خواهم کرد.

بازجو: عجب احمقی هستی ، من بهت میگم نباید در مراسم شرکت کنی، تو هی میگی اگر مراسم باشد شرکت می کنم.

ج – احمق خودتی چرا بی احترامی می کنی؟ مگر من نوکر شما هستم ؟

این آخرین صحبت های ما بود، بازجو با عصبانیت بلند شد و می خواست مرا بزند که با هم گلاویز شدیم. وقتی دستم را به طرف بازجو بلند کردم دو تا از انگشت های مرا با دست گرفت و آنقدر آن را فشار داد که انگشتم شکست و من فریاد زدم.

بعد از چند دقیقه تعدادی سرباز آمدند داخل اتاق و همراه بازجو، مرتب من را هول می دادند تا از اتاق بیرون بروم. من نیز مرتب داد می زدم تا کسانی که در اتاق های دیگر بازجویی می شدند، (آن سالن چند تا اتاق داشت و در هر یک از اتاق ها یک نفر بازجویی می شد) صدای مرا بشنوند. سربازان و بازجو مرتب دهن مرا با دست می گرفتند که صدایم به گوش بقیه افرادی که همچون من احضار شده و بازجویی می شدند، نشنوند. با زور مرا از اتاق بیرون آوردند و از درب اداره اطلاعات بیرون انداختند. همزمان با من، برهان دیوارگر را نیز که در یکی از اتاق های دیگر بازجویی می شد از درب خروجی بیرون انداختند. وقتی من داد و فریاد می زدم که انگشتم شکست هر کسی در آن لحظه داخل اتاق ها بود را بیرون کردند. من به محض بیرون آمدن از اداره اطلاعات با انگشتان شکسته به دادگاه انقلاب که در همان مسیر بود رفتم و از اداره اطلاعات شکایت کردم.

قاضی : چه شده ؟

ج - قربان اداره اطلاعات تلفنی مرا احضار کردند و بعد از بازجویی مرا کتک کاری کردند و دو تا از انگشتان دستم را شکسته اند. بفرمایید مشاهده کنید.

قاضی: اداره اطلاعات برای چه شما را احضار کردند ؟

ج – برای این مرا احضار کردند که به من تذکر دهند تا در مراسم روز جهانی زن شرکت نکنم.

قاضی: خوب شرکت نکن. روز جهانی زن به شما چه ربطی دارد؟

ج – آقای قاضی من گفتم که بانی و برگزار کننده مراسم نیستم.

قاضی: اداره اطلاعات برای شما احضاریه فرستاد تا به آنجا مراجعه کنید؟

ج - خیر، تلفنی مرا احضار کردند.

قاضی: میشه شماره تلفنی را که با شما تماس گرفته اند به من بدهید؟

ج - خیر جناب قاضی شماره تلفن اطلاعات هیچ وقت ثبت نخواهد شد و فقط جمله اختصاصی را

روی گوشی ثبت خواهد کرد.

قاضی: شاهد دارید؟

در آن لحظه برهان دیوارگر وارد اتاق قاضی شد و گفت " بلی جناب قاضی من شاهد هستم که محمود

صالحی را زدند."

قاضی: شما کجا بودی که شهادت می دهید؟

برهان: من هم تلفنی به اداره اطلاعات احضار شده بودم.

قاضی: شما چرا به اداره اطلاعات احضار شدید؟

برهان: در مورد روز جهانی زن از من بازجویی کردند.

قاضی: چند لحظه سکوت کرد و بعد رو به من کرد و گفت " آقای عزیز شما بدون احضاریه نباید به

هیچ مکان امنیتی مراجعه می کردید. این مملکت قانون دارد.

من رو به قاضی کردم و گفتم " جناب قاضی حال ما باید چکار کنیم؟"

قاضی: به خانه ات برگرد و هیچ کاری هم انجام نده.

به این ترتیب دو تا از انگشت های من آن روز توسط آقای ب - گ شکسته شد. اما ما بدون وحشت

از آقای ب - گ روز جهانی 8 مارس، به میدان هلو شهر رفتیم و مراسم را برگزار کردیم. آقای

بازجو نیز در آن مکان حضور داشت و مرتب مرا تهدید می کرد که به خانه برگردم. اما ما نه تنها

برنگشتم بلکه چند ساعت در میان مردم و در خیابان بودیم.

آقای جناب شما هم یک متن چند خطی در مورد این مراسم و آقای ب - گ بنویسد و به اذهان

عمومی بگوید که آن روز کجا بودید و چرا در مراسم شرکت نکردید؟ بلی آقای جناب این هم مصداق

شکنجه است؟!!

برگرفته از فسبوک